

تفسیر روان‌شناختی از کانت نزد فریز

مهدی معین‌زاده*

چکیده

از همان سال دوم پس از انتشار "نقد عقل محض"، تفسیر تجربه‌گرا - روان‌شناختی (Empiricist - psychological) از آن نیز آغاز گردید؛ نخستین این تفسیرها به "مرور گوتینگن" (Guttingen review) مشهور است. این رویکرد تجربه‌گرا - روان‌شناختی اما در دهه آخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم بود که با فریز، هربارت (Johann Friedrich Herbart) و بنکه (Friedrich Edard Benke) با قوت بیشتری مطرح گردید. در این میان نقش فریز در طرح و اشاعه تفسیر روان‌شناختی از کانت، بسیار برجسته تر است. تفسیر روان‌شناختی بدان سبب که زمینه‌ساز ظهور جریانهای مهمی در اندیشه نیمه دوم قرن نوزده و قرن بیست گردیده - جریان‌هایی همچون ناتورالیسم، ماتریالیسم، روان‌شناسی‌گری (psychologism) پوزیتیویسم - از اهمیت خاصی برخوردار است؛ اهمیتی که غالباً به دلیل استیلای روایت‌های نوه‌گلی از تاریخ فلسفه - که بر سنت تفسیری ایده‌آلیسم استعلائی از کانت به جای تفسیر روان‌شناختی صحه و تأکید می‌نهند - مغفول می‌ماند. با عنایت به اینکه از کانت در دهه‌های بازپسین قرن بیست و پس از انتشار کتاب "مرزهای حس" (The Bounds of Sense) استراسون (Strawson) در سال ۱۹۷۵ حیاتی دوباره یافته است، ضرورت پرداختن به این رویکرد تفسیری و چهره‌آغازین و برجسته آن - فریز - مضاعف می‌گردد.

کلیدواژه‌ها: کانت - فریز - تفسیر روان‌شناختی نقد عقل محض - روان‌شناسی‌گری.

* استادیار فلسفه علم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، dr_moinzadeh@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۷/۰۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۹/۱۳

۱. مقدمه

سنت تفسیری استعلائی عقل‌گرا، که نامهای بزرگی همچون رینهولد، فیشته، شلینگ و هکل در مطلع آن وجود دارند، همواره سنت غالب تفسیر کانت به طور اعم و کتاب نقد عقل محض به طور اخص بوده است. در مقابل این سنت غالب اما سنت دیگری نیز وجود داشته است که با فراز و نشیبهای بسیار به حیات خود تا حال حاضر ادامه دارد و آن سنت تجربی روان‌شناختی است. در این مقاله سعی می‌شود آراء ژاکوب فردریش فریزر بعنوان چهره این سنت مورد بررسی قرار گیرد.

۱. زمینه تکوین تفسیر روان‌شناختی از کانت

۱.۱ تفسیر روان‌شناختی کانت و فلسفه عوام

برای پرداختن به تفاسیر روان‌شناختی از کانت که زمینه ساز طبیعت‌گرائی (ماده‌گرائی) قرن نوزده و روان‌شناسی‌گری اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیست گردیدند، ابتدا لازم است اشاره ای به مفهوم فلسفه عوام (Popularphilosophie) در آلمان بکنیم و از این طریق فضای فکری آلمان را هنگام ظهور کتاب "نقد عقل محض" تصویر نمائیم. در واقع تفاسیر روان‌شناختی از این کتاب و مالا کل اندیشه کانت بر زمینه همین فلسفه عوام روئیدند.

حول و حوش ربع سوم قرن هجدهم، خاصه در برلین که تحت تاثیر تمایلات روشنگرانه فردریک دوم قرارداشت و البته در دانشگاه گوتینگن نیز که متاثر از سیاست های لیبرال کنسول اول فردریک - مونس هاوزن (Munchhausen) - بود، جنبش فلسفی نوینی در حال نضج گیری بود که وظیفه و هدف خود را اشاعه آموزه فلسفه روشنگری در بین توده مردم آلمان می دانست و بهمین سبب نیز به "فلسفه عوام" مشهور شد. از میان اعضای موثر این جنبش می توان به جی. ای. بیستر (J.A. Biester)، جی. انگل (J. Engel)، اف. فدر (F. Feder) و سی. گریو (C. Grave) اشاره کرد که بویژه دو عضو اخیر در بحث از تفسیر روان‌شناختی کانت جایگاه خاصی دارند.

"فلسفه عوام" همان هدف روشنگری فرانسه را پی می گرفت؛ آموزش عامه مردم در راستای رهائی آنها از جهل، خرافه و بردگی فکری، پرورش ذوق، منش و عقل توده مردم بنحوی که خود بتوانند عقل خود را بکارگیرند و بتوانند بدون اینکه نیازی به مراجع قدرت داشته باشند، بیاندیشند و غیره. بهمین جهت فلسفه عوام نه فقط یک حرکت روشنفکرانه

بلکه حرکتی سیاسی نیز بود. اهداف این جنبش اولاً و بالذات، اهدافی عمل‌گرایانه بودند، از میان برداشتن موانع بین فلسفه و حیات، نظر و عمل، بگونه‌ای که عقل فلسفی از برج عاج خود پائین آید و از سیطره کلیسا و دولت خارج شود. (Sassen, 2000: 2).

فلسفه عوام در آلمان نیز - همچنانکه در فرانسه و انگلستان - پاسخی بود به گرایش‌های فلسفی زمانه در خود آلمان. بر همین اساس در حالیکه روشنگری فرانسه و انگلستان از لاک و نیوتن الهام می‌گرفت، فلسفه عوام منبع الهامش را در لایبنیتس و ولف می‌جست. این فلسفه با تفکرات لایبنیتس و ولف همان کرد که فیلسوفان روشنگری با نیوتن و لاک: کشاندن آراء این متفکران بین عامه مردم، بگونه‌ای که این آموزه‌ها بخشی از آگاهی و وجدان آنها گردند. البته توجه باید داشت که فلسفه عوام، هر چند به کلیات فلسفه لایبنیتس و ولف وفادار می‌ماند اما مدرسی‌گری این فیلسوفان را در تزامن با اهداف خود مشعر بر پیوند بین فلسفه و حیات و تاکید بر غایات عملی بجای موشکافی‌های نظری می‌دید. از منظر فلسفه عوام بخش‌هایی از اندیشه این دو فیلسوف علیرغم اشتغال بر تعاریف دقیق، براهین موشکافانه و نظام فکری مشقت‌باری که تدارک دیده بودند، اندیشه‌ای زیاده‌نخبه‌گرایانه می‌نمود. (Beiser, 1987: 165-80)

بدیهی بنظر می‌رسد که فلسفه عوام بعنوان جریانی پیرو روشنگری، خواستار اقتدار عقل (عقل، چنانکه روشنگری از آن مراد می‌کرد) و سیطره آن بر تمامی ساحات حیات و اندیشه آدمی بوده باشد. بر همین اساس قابل درک است که در برخی مناقشات فلسفی آن زمان آلمان - از جمله مناقشه‌ای مشهور به مناقشه "همه خدائی" (Pantheism controversy) - مثلاً جاناب کانت و مندلسون را بیشتر بگیرند تا در کنار امثال ژاکوبی و هامان باشند. نقدهای سخت و بنیان‌کن هامان و ژاکوبی بر عقل روشنگری، طبعاً فلسفه عوام را می‌آزرد، چرا که کل پروژه روشنگری بر سیطره عقل روشنگرانه بنا شده بود. با اینهمه، همراهی فلسفه عوام با کانت صرفاً به مرحله پیشانقادی اندیشه کانت محدود می‌شد.

۲.۱ واکنش‌ها به "نقد عقل محض" در سال‌های اولیه پس از انتشار آن

پس از انتشار "نقد عقل محض" در سال ۱۷۸۱ فلسفه عوام که تا آن زمان می‌پنداشت هدف کانت تثبیت اقتدار و سیطره عقل روشنگری است، به این انگاره رسید که گوئی کانت بیش از هرکس دیگری در کار متزلزل کردن پایه‌های عقل است. فلسفه عوام تصور می‌کرد کانت با محدود ساختن معرفت عقلانی به آنچه از طریق شهود و ارتسامات (impressions)

حسی بدان نائل می‌شویم، راهی را پیموده است که نهایتاً به شک گرائی هیومی منتهی می‌گردد. بعلاوه اینان، روش کانت در نقد دوم (نقد عقل عملی) را نیز خطرناک می‌دانستند. اهل فلسفه عوام به تاسی از آموزه روشنگری مبنی بر سیطره عقل بر همه ساحات حیات و از جمله ساحت دین، و نیز به پیروی از روش ولف در توسل به براهین عقلی در اثبات وجود خدا و جاودانگی روح و ... نمی‌پسندیدند که عرصه الهیات - متافیزیک بالمعنی الاخص - از دستبرد عقل محض دور نگهداشته شود و به امری چون عقل عملی محول گردد. در حالیکه کانت در بخش نخست جدل استعلائی نقد عقل محض، به نقد روان‌شناسی عقلانی (rational psychology) پرداخته بود که توسط ولف و الکساندر بومگارتن پیگیری می‌شد. موضوع روان‌شناسی عقلانی، تاملات عقلی - و نه تجربی - در باره روح آدمی بود. به عبارت دیگر، روان‌شناسی عقلانی معتقد بود که در باره یکی از مهمترین مجردات و مفارقات - روح - می‌توان تامل عقلانی کرد و این در تقابل با رای محوری کانت قرار می‌گرفت مشعر بر عدم امکان تامل عقلانی در اموری که به تجربه حسی در نمی‌آیند. کانت در نقد عقل محض، روان‌شناسی عقلانی را مکلف با تکلیفی مالایطاق می‌ساخت؛ اینکه در باره موضوعاتی همچون اینکه روح، جوهر است، روح بسیط است، روح در مقاطع زمانی مختلف به لحاظ عددی و کیفی، اینهمان است و اینکه روح از اعیان منتزع است، احکام تالیفی پیشینی صادر کند و چون روان‌شناسی عقلانی طبعاً از این فقره عاجز بود، کانت محال بودن روان‌شناسی عقلانی را نتیجه می‌گرفت. فلسفه عوام از سوی دیگر معتقد بود که آموزه هائی چون خدا، جاودانگی روح، تجرد روح، مشیت الهی و غیره جملگی برپایه عقل نظری قابل اثبات و دفاع هستند. نتیجه آنکه کانت در مرحله تفکر پیشانقدی، بسیار مورد توجه فلسفه عوام بود و در مرحله پسانقدی، شدت مورد نقد آن.

اهل فلسفه عوام، طیفی گسترده بودند با تفکرات متنوع که بسیاری مواقع از انسجامی نیز برخوردار نبود. از آنجا که هدف این فلسفه، بیشتر تبلیغی و ترویجی بود، شاید عدم انسجام مفاهیم و آموزه‌ها چندان خللی در پیکره آن هم ایجاد نمی‌کرد. با این همه، آنها را در یک نگاه کلی و توأم با تساهل، می‌توان به دو گروه تقسیم بندی کرد: گروه اکثریت، که عقل‌گرایان پیرو ولف بودند و گروه اقلیت، که تجربه‌گرایان پیرو لاک محسوب می‌شدند. تمایز اصلی این دو گروه در آن بود که تجربه‌گرایان (empiricists) یا لاک‌ها (Lakeans) امکان مفاهیم و ایده‌های پیشینی را انکار می‌کردند اما عقل‌گرایان (rationalists) یا ولفی‌ها (Wolfians) به چنین امکانی قائل بودند. بدهی است این دو جناح،

در مواجهه با کار کانت، که لب لباب آن ایجاد ترکیب (ستتر) بین عقل گرائی و تجربه گرائی بود، هر کدام از منظر خود به نقد آن می پرداختند؛ تجربه گرایان، نقد عقل محض را زیاده متمایل به عقل گرائی و عقل گرایان زیاده متمایل به تجربه گرائی می دانستند. نخستین واکنش جدی به انتشار نقد عقل محض در سال ۱۷۸۱، اما از سوی تجربه گرایان نشان داده شد. این واکنش تجربه گرائی که از ۱۷۸۲ آغاز شده بود، تا ۱۷۸۸ جریان غالب در نقد "نقد عقل محض" بود (Sassen, 2000:5). این جریان چنانکه اشاره خواهیم کرد پس از دوره فترتی کوتاه، توسط فریز پیگیری شد و به صورتبندی مناسبی در نزد او دست یافت. خوانندگان کتاب کانت از همان آغاز، سویه روان‌شناختی آن را تشخیص دادند (Kitcher, 1990:5). و فی الواقع تفسیر روان‌شناختی کانت با فراز و نشیب هائی هیچگاه از صحنه اندیشه آلمان در صد سال نخست پس از انتشار کتاب، حذف نشده است (Anderson, 298:2005).

گفته می شود که که نقد عقل محض در اوان انتشار خود، واکنشی از ان دست که کانت انتظارش را داشت، از سوی افرادی که وی از آنها متوقع بود، برنیانگیخت. کانت به افرادی چون یوهان ته تنز (Johan Tetens) و موسی مندلسون چشم دوخته بود که کتاب را جدی بگیرند و ملاحظات دقیق در باره آن داشته باشند. اوضاع در آن اوائل کار اما مایوس کننده می نمود. از ته تنز کلمه ای در باره کتاب شنیده نشد و مندلسون هم که بیمار بود پس از تورق اولیه، ان را به سوئی نهاد (Sassen, 2000:1). طی تمام سال ۱۷۸۱ جز تعدادی "مرور کتاب" و آن هم در حد فهرست مندرجات، به اثر دورانساز کانت پرداخته نشد. از سال ۱۷۸۲ اما اوضاع تغییر کرد. در این سال نخستین نقد جدی بر "نقد عقل محض" منتشر شد که به "مرور گوتینگن" یا "مرور" فدر/گریو" (Feder/Grave reiew) مشهور است. پیشتر اشاره گردید فدر و گریو دو تن از اهل فلسفه عوام با مشرب لاکئی (تجربه گرایانه- روان‌شناختی) بودند. مرور گوتینگن، سلسله جنبان رویکردی به نقد عقل محض بطور اخص و آثار نقدی کانت بطور اعم بود که می توان آن را رویکرد تجربه گرای روان‌شناختی نامید. این رویکرد در همان اواخر قرن هجدهم و اوائل قرن نوزده با ژاکوب فردریش فریز یوهان فردریش هربارت و فردریش ادارد بنکه اوج خود رسید. در طی نیمه دوم قرن نوزده و اوائل قرن بیست بدلیل غلبه موج ضدروان‌شناسی گری در فضای فکری آلمان، رویکرد تجربی- روان‌شناختی به کانت جز نزد تعدادی معدود از فیلسوفان نه چندان مشهور، به محاق رفت. در سال ۱۹۱۸ نورمن کمپ اسمیت (Norman Kemp Smith) با کتاب "

شرحی بر نقد عقل محض کانت " (Transcendental Psychology) ، تفسیر روان‌شناختی از کانت را با پیش کشیدن مفهوم " روان‌شناسی استعلائی " (Transcendental Psychology) دوباره مطرح ساخت. اسمیت در این کتاب مدعی شد که هیچ تفسیری که جنبه روان‌شناختی کار کانت را به نسیان نهد یا کم اهمیت شمارد، نمی‌تواند داعیه کفایت داشته باشد (Smith, 1962:51). از اواخر قرن بیستم، توجه به امکان تفسیری تجربی - روان‌شناختی از کانت بویژه با انتشار کتاب " مرزهای حس " ^۱ از استراسون حیاتی دوباره یافته است و افرادی چون پاتریشیا کیچر (Patricia Kitcher) و پاتریک فرایرسون (Patrick Frierson) بجدیت آن را دنبال می‌کنند. تمامی این تلاشها در جهت تفسیر تجربی - روان‌شناختی کانت، نسب به همان مرور گوتینگن که توسط فدر و گریو انجام شد، می‌برند.

۳.۱ دو سنت تفسیری متمایز در تفسیر " نقد عقل محض "

سنت تفسیری تجربی - روان‌شناختی از کانت در قرن هجدهم و اوائل قرن نوزده - که با فریز، هربارت و بنکه - مشخص می‌شد، در تقابل با سنت دیگری قرار می‌گیرد که می‌توان آن را عقل‌گرا - استعلائی نامید. سنت اخیر از نام آورانی چون رینهولد، فیشته، شلینگ و سرانجام هگل تشکیل می‌یابد. فریز، هربارت و بنکه در تقابل با ایده آلیسم مسلط قرن نوزده که در هگل به اوج خود رسید، ایده آلیسمی را بنیان نهادند که در عین حال قرائت و تفسیری تجربی - روان‌شناختی از کانت بود. برای اینان، فلسفه استعلائی کانت نه پروژه ای بنیادگرایانه و نظری محض بل روان‌شناختی و مردم‌شناختی بود که وظیفه آن روان‌شناسی انسان و توصیف کنش‌های روانی ذهن آدمی بود. از منظر این سنت، هدف کانت عبارت بود از تحقق پروژه قدیمی روشنگری در جهت نیل به یک علم طبیعت انسانی یا مردم‌شناسی. آنها می‌گفتند هرچند کانت خود بر این خصلت طرح خود، تصریح نکرده اما این طرح در متون او مکتوم است و وظیفه اینان آشکار ساختن این فقرات مکتوم می‌باشد. آنها نیز همانند عقل‌گرایان ایده آلیستی همچون رینهولد و فیشته و شلینگ و هگل، قصد آن داشتند که فلسفه کانت را بر بنیاد روش‌شناختی سخت و محکمی استوار سازند اما این بنیاد سخت از منظر آنان، نه قیاس یا دیالکتیک بل مشاهده و آزمایش تجربی بود. فلسفه کانت به اعتقاد این سنت، بر بنیادی محکم و روان‌شناسی آن بر واقعیاتی تجربی استوار بود. همین تاکید بلیغ سنت تفسیری تجربی روان‌شناختی بر جایگاه بی‌بدیل تجربه و واقعیات تجربی در اندیشه کانت بود که باعث شد این سنت مقدمه ای باشد برای ظهور سایکولوژیسم،

ناتورالیسم و ماتریالیسم قرن نوزده که تمام آنها متأثر از پیشرفت های حیرت انگیز علوم طبیعی نیز بودند. اصولاً این حقیقت که ایده آلیسم استعلائی رینهولد و فیشته و ... کمتر جایگاهی برای علوم تجربی در معرفت قائل می شود، یکی از انتقاداتی است که از سوی سنت تجربی- روان‌شناختی بر این سنت وارد می سازد. چنانکه فریز- برجسته ترین چهره سنت تفسیر تجربی روان‌شناختی کانت، بصراحت، ایده آلیسم استعلائی را مسئول عقب ماندگی علمی آلمان طی قرن هجده و اوائل قرن نوزده می شمرد. (Gregory, 2006: 86).

سنت تفسیر تجربی- روان‌شناختی از کانت را، فارغ از صحت و سقم مدعیات این سنت، می توان سنتی فراموش شده دانست که در مقابل رقیب پرآوازه خود- سنت تفسیری ایده آلیسم استعلائی- از شهرت بسیار کمتری برخوردار است. از نظر فردریک بیزر، علت این امر را می توان در تاریخ نگاری فلسفه در عصر پس از کانت جست (Beiser, 2014: 14). ما اغلب می گوئیم که فلسفه پس از کانت، عمدتاً با برآمدن یک سنت ایده آلیستی که با رینهولد شروع می شود، با فیشته و شلینگ ادامه می یابد و با هگل به اوج خود می رسد، تداوم پیدا کرده است. منشا این روایت ساده اما قدرتمند نیز خود هگل است که فلسفه خویش را نقطه غائی فلسفه پس از کانت می دانست. این همان منظری است که هگل در کتاب تاریخ فلسفه خود فراروی ما می نهد. این روایت با نوه‌گیلانی چون یوهان اردمان (Johan Erdmann) و کونو فیشر (Kuno Fisher) در قرن نوزده و سپس با مورخانی چون ریچارد کرونر (Richard Kroner) و فردریک کاپلستون (Frederick Caplestone) در قرن بیست به روایتی مستقر و تثبیت شده در تاریخ فلسفه تبدیل شد.

اما بر خلاف رای بیزر، بنظر نمی رسد تمام مسئولیت فراموش شدن سنت تفسیر روان‌شناختی کانت را برگردن هگل و تاریخ نگاری مغرضانه او انداخت. واقع آنست که رویکرد روان‌شناختی ضربات مهلک دیگری نیز متحمل شده بود. در سال ۱۸۶۶ هرمان فون هلمهولتز (Hermann Von Helmholtz)، آخرین مجلد مجموعه عظیم " نورشناسی فیزیولوژیک " (Physiological Optics) را منتشر ساخت. در این مجلد، نظریات کانت در مورد مکان و هندسه با استناد به هندسه ناقلیدسی ریمان (Reimann) و فضای ناقلیدسی بلترامی (Beltrami) مورد بررسی قرار گرفته بود. هر چند هلمهولتز خود مستقیماً نقدی به کانت وارد نکرد لیکن صرف ایجاد ارتباط بین فلسفه کانت و نظریات جدید در باره مکان و هندسه، تحلیل های کانت در باره دو موضوع هندسه و مکان را که حداقل یکی از آنها

- موضوع مکان- مکرر مورد استناد سنت تفسیر روان‌شناختی قرار می‌گرفت، با نقد و تردید جدی مواجه شد. سنت تفسیر تجربه‌گرا- روان‌شناختی بر روی تحلیل مکان و هندسه توسط کانت سرمایه‌گذاری بزرگی کرده بود و اکنون، یکی از بزرگترین عالمان علم طبیعی قرن نوزده - هرمان هلمهولتز- با استناد به دو نظریه جدید درباره مکان و هندسه، تمام این مساعی را با شکست مواجه می‌ساخت. (Kitcher, 1990:7).

بعلاوه ایده نولوژی رفتارگرایی روان‌شناسی قرن بیستم نیز ضربه بر پیکر تفسیر روان‌شناختی از کانت وارد می‌ساخت. با مفروض داشتن اینکه درون‌نگری (introspection)، یگانه طریق مطالعه فرآیندهای ذهنی است، واتسون (J.B. Watson) (واضع رفتارگرایی (behaviorism)) و دیگر رفتارگرایان، اقران خود را متقاعد ساختند که می‌توان از روان‌شناسی نوشت و اصطلاحاتی همچون آگاهی (consciousness)، ذهن (mind)، وضعیت ذهنی (Mind status)، محتوا (content)، تخیل و ... را مطلقاً حذف کرد. بدین ترتیب اگر رفتارگرایی موضعی بر حق باشد، کانت در صحبت کردن از فرآیندهای شناختی، یکسره برخطاست. بعلاوه، کانت از مفهوم "قوا" (faculties) استفاده می‌کند، حال آنکه "روان‌شناسی قوا" (Faculty psychology) اکنون دیربست که بر افتاده است.

شاید این سوال پیش آید که با وجود اینکه هدف کانت در نقد عقل محض، تثبیت معرفت پیشینی و بطور مشخص امکان احکام تالیفی ماتقدم است و از طرف دیگر با در نظر گرفتن اینکه، از منظر کانت، روان‌شناسی تجربی نمی‌تواند سهمی در معرفت پیشینی داشته باشد (CPRB:152) و باید بطور کامل از متافیزیک طرد شود (CPRb:876/CPRa:848) و وی همچنین در "بنیانهای متافیزیکی علوم طبیعی" صراحتاً امکان روان‌شناسی تجربی را منتفی دانسته است (Kant, 2004:136)، اساساً رویکرد روان‌شناختی به کانت به چه مجوزی می‌تواند اعلام وجود کند؟ باید اذعان کرد موارد حمله کانت به روان‌شناسی از این فقرات هم افزون تر است. در همان کتاب "بنیان‌های متافیزیکی علوم طبیعی" کانت می‌گوید که روان‌شناسی حتی نمی‌تواند علم آزمایشگاهی دقیقی نیز باشد (Ibid:139). علاوه بر نقد روان‌شناسی بطور عام، کانت گاه حتی سویه روان‌شناختی مدعیات خود نقد عقل محض را هم تضعیف می‌کند. فی‌المثل در موضعی از پیشگفتار بر ویراست اول، او اعلام می‌دارد که سویه سوپژکتیو قیاس (deduction) که به قوای شناختی فاهمه مرتبط است، ماهیتاً فقط یک امر مفروض است و برای مقصود اصلی وی در این کتاب، نا ضرور (CPRa:viii). کانت حتی در خصوص رویکرد روان‌شناختی، نشانه‌هایی بروز می‌دهد مشعر بر اینکه او در نقد

روانشناسی گری در منطق، بر افرادی چون هوسرل و فرگه، سبق زمانی دارد.. کانت به اهل منطق یادآوری می‌کند که "منطق محض، بر خلاف آنچه گاهی تصور می‌شود، به هیچ روی وامدار روان‌شناسی نیست" (CPRB:78/CPRA:54). همچنین در توضیح اهداف قیاس استعلائی، کانت تقابلی با مساعی لاک در کشف سرچشمه‌های روان‌شناختی مفاهیم، می‌افکند (CPRB:118/CPRA:86).

شخص ممکن است از خود سوال کند که با وجود اینهمه شاهد بر اینکه تفسیر تجربی روان‌شناختی از کانت روا نیست، پس چرا اصلاً پیش کشیده شده است؟

واقع آنست که سنت تجربه‌گرا- روان‌شناختی نیز دلایل قانع‌کننده‌ای برای تفسیر تجربی - روان‌شناختی از کانت دارد. شاید مهمترین دلیل آن باشد که آنچه معاصران کانت از روان‌شناسی مراد می‌کردند، با آنچه که ما امروز و پس از استقرار و تثبیت علم روان‌شناسی بمتابه یک علم طبیعی تجربی مراد می‌کنیم، تفاوت بسیار دارد. مولفان کتاب‌های قرون هفده و هجده، از موضوعاتی چون بازنمودها، آگاهی، نشات گرفتن مفاهیم تجربی از حواس، انتزاع و غیره سخن می‌گفتند قصدشان فراهم کردن عقبه روان‌شناختی برای قوانین منطق صوری نبود.. آنها فاهمه را قوه‌ای (faculty) شناختی یا منطقی تلقی می‌کردند و هدف شان مطالعه خود این قوه بود. بنابراین از نظر معاصرین کانت - که تفسیر روان‌شناختی کانت از آنها مایه و سرچشمه گرفته است - روان‌شناسی عبارت بود از مطالعه قوه فاهمه و بهمین دلیل وقتی کانت، هدف کتاب خود را "نه نقد کتابها و نظام‌های فلسفی، بلکه نقد قوه عقل ا در نسبت آن با هر معرفتی و البته مستقل از هر تجربه‌ای" (CPRA:xii) معرفی می‌کند، طبیعی است که این معاصران، آن را همراستا با روان‌شناسی ولفی تلقی کنند که موضوع آن، بررسی قوای حس، فاهمه و تخیل بود (Richards, 1980:231). موضوع نقد عقل محض نیز بررسی قوای حس، فاهمه، تخیل و عقل است به‌قصد پاسخ به این پرسش که چه جنبه‌هایی از معرفت ما از این قوا و نه از ابژه نشات می‌گیرند. هیچ جنبه‌ای از این هدف کتاب نقد عقل محض، مشمول آن روان‌شناسی‌ای که کانت در همین کتاب از آن تبری می‌جوید، نیست.

بهرجهت در اواخر قرن هجده و اوائل قرن نوزده دو سنت تفسیری از کانت در قالب دو سنت ایده‌آلیستی رقیب وجود داشت؛ سنت عقلگرا- ایده‌آلیستی رینهولد، فیشته، شلینگ و هگل از سوئی و سنت تجربه‌گرا - روان‌شناختی فریز، هربارت، بنکه از سوی دیگر. هر دوی این سنت‌ها می‌تونستند برای تأیید صحت رویکرد تفسیری خود به بخش

هائی از متون کانت ارجاع دهند و در این زمینه دست هیچ کدام از دو رقیب خالی از تأییدات نص کانت نبود. این دو سنت در تفسیر آراء کانت بخصوص در موارد ذیل با یکدیگر اختلاف داشتند:

سنت عقل‌گرا - ایده آلیستی با توسل به بخش هائی از آثار کانت، خاصه نقد عقل محض، که روش قیاسی یا دیالکتیکی در آن بکار گرفته شده بود، تفکر محض یا استدلال ماتقدم را برای نیل به معرفت کافی می‌شمردند. سنت تجربه‌گرا - روان‌شناختی از سوی دیگر معتقد بود تفکر محض به تنهایی قدرت نیل به هیچ نتیجه‌ای را ندارد و معرفت ناگزیر است محتوایش را از تجربه حسی بدست آورد.

سنت عقل‌گرا - استعلائی بخصوص در شلینگ و هگل، به ایده آلیسم مطلق یا عینی‌ای گرایش یافت که مطابق آن تمامی واقعیات، تجلیات ایده هستند و ایده‌ها، اشکالی آرکوتایپی می‌باشند که مستقل از آگاهی انسان وجود دارند. سنت تجربه‌گرا - روان‌شناختی بدیهی است که منکر وجود چنین ایده‌هائی می‌شد و همان جمله مشهور آغازین نقد عقل محض را پیش می‌کشید که هر معرفتی از تجربه آغاز می‌گردد.

سنت عقل‌گرا - ایده آلیستی تلاش می‌کرد بر تمایز کانتی بین شهود (احساس) و فهم، ماهیت و وجود، شکل و محتوا و تمایزاتی از این دست، از طریق تلقی ارگانیکی از طبیعت فائق آید اما سنت تجربه‌گرا، روان‌شناختی خواستار باقی ماندن این تمایز بود و از ارزش تقویمی (constitutive) مفهوم ارگانیک طبیعت را مورد مناقشه قرارداد.

سنت عقل‌گرا - استعلائی، رای بنیادین کانت مشعر بر تمایز بین شیء فی نفسه (نومن) و پدیدار (فنومن) را رد کرد و نپذیرفت که معرفت، فقط به عرصه نمودها و پدیدارها تعلق می‌گیرد. سنت تجربه‌گرا - روان‌شناختی در مقابل، تمایز نومن و فنومن را نقطه قوت اندیشه کانت می‌دانست و از اینکه معرفت به پدیدارها محدود شود، استقبال می‌کرد.

سنت عقل‌گرا - انتقادی، اعتقاد به وحدت عقل داشت و اینکه عقل نظری و عقل عملی، منشا و ریشه واحد دارند در حالیکه تجربه‌گرا - روان‌شناختی چنین وحدتی را مورد مناقشه قرار می‌داد و بر تمایز بنیادین عقل نظری و عقل عملی تاکید داشت.

۲. فریز نقطه آغاز جریان تفسیر روان‌شناختی از کانت

برای آشنائی بیشتر با سنت تفسیر تجربه‌گرا - روان‌شناختی از کانت شایسته است بنحوی مجمل به رویکرد شاخص‌ترین چهره این سنت - ژاکوب فریدریش فریز - بپردازیم.

طرح فریز در واقع اصلاح و تجدید نظر روان‌شناختی فلسفه کانت بود. در سال ۱۷۹۸ او پنج مقاله در مجله Psychologisches Magazin منتشر کرد که حاوی امهات آرای وی در باره تفسیر روان‌شناختی کانت، پی‌ریزی بنیانهای روان‌شناسی گرائی و نیز واکنش انتقادی وی در مقابل رینهولد، فیشته و شلینگ هستند. آثار بعدی او در واقع بسط همین آرائی است که در این مقالات مجال ظهور یافت.

نخستین این مقالات - مقاله " در باره نسبت روان‌شناسی تجربی و متافیزیک " (Über das Verhältnis Psychologie zur Metaphisik) نام دارد. این مقاله با بیان موجز اینکه روان‌شناسی تجربی بنیان فلسفه استعلائی کانت و بلکه هرگونه شناخت‌شناسی است، آغاز می‌شود:

" هر شناختی بماهو به حالتی ذهنی متعلق است و هر شناخت فردی یک فعالیت و کنش ذهنی است یعنی فعالیت است که در آن یک ابژه، بازنمائی می‌شود (represented). شناخت و شناخت‌ها موضوعات تجربه‌درونی هستند و از همین رو موضوع روان‌شناسی خاصه از نوع تجربی آن... پس هر شناختی مادام که سوژکتیو و متعلق حالتی ذهنی است، باید از منظری روان‌شناختی ملحوظ گردد."

بر همین اساس است که از منظر فریز، معرفت‌شناسی باید بر مبنای روان‌شناسی تجربی قرارگیرد. یکی از نکات محوری مقاله فریز آنست که بین معرفت‌متافیزیکی که متضمن اصول فلسفه استعلائی است و معرفت تجربی‌ای که توسط آن، این اصول استعلائی کشف می‌شوند، تمایز قائل شد. اصول فلسفه استعلائی از نظر فریز، معرفت درجه اول هستند که معرفت را به ساختار تجربه را فراهم می‌کنند اما معرفت تجربی روان‌شناختی، معرفتی درجه دو است که معرفت به آن اصول را ممکن می‌سازد. اصول معرفت استعلائی اگر چه خود ضروری، پیشینی، کلی و یقینی است، اما آن معرفت تجربی روان‌شناختی که متضمن معرفت یافتن به این اصول است، خود معرفتی ممکن (در مقابل ضروری)، پسینی، جزئی و احتمالی است مانند هر معرفت تجربی دیگر. بطور کلی می‌توان گفت که فریز تمایزی بین روش سوژکتیو که بوسیله آن، ما اصول معرفت را می‌شناسیم و روش ابژکتیو که بوسیله آن، این اصول را موجه یا اثبات می‌کنیم، می‌افکند. روش سوژکتیو، روشی پسرونده از جزئی به کل است در حالیکه روش ابژکتیو از کلی به جزئی حرکت می‌کند. (Fries, 1798a183)

فریز طرح فلسفی خود را بمثابه تمهیدی (propädetik) بر روان‌شناسی تجربی تلقی می‌کرد. اما مقصود او از "تمهید" چه بود و از "روان‌شناسی تجربی" چه مراد می‌کرد؟ فریز به هر دوی این سوالات در مقاله دوم مندرج در "مجله روان‌شناسی" با عنوان "مقدمه‌ای بر روان‌شناسی تجربی عمومی" (Propädetik einen Allgemeinen Empirischen Psychologie) (Fries, 1798b:203-267) پاسخ می‌دهد. او معتقد است پیش از آنکه گزاره‌های تشکیل دهنده محتوای یک علم از طریق معرفت خاص آن علم وارد بدنه و نظام علم شوند، معرفتی مورد نیاز است که در باره خود معرفت خاص آن علم تحقیق کند. فریز این تحقیق در باره معرفت خاص یک علم را "تمهید" آن علم می‌نامد که طبعاً معرفتی است درجه ۲. بدلیل همین معرفت درجه بودن تمهید است که فریز آن را نقد استعلائی می‌شمرد، کار خود را ادامه و تکمیل کننده کار کانت تلقی می‌کند و از "نقد نوین" دم می‌زند.

فریز می‌خواهد تمهیدی برای یک علم خاص بیاورد: بر علم روان‌شناسی تجربی عمومی (universal empiric). اما مقصود او از روان‌شناسی تجربی و کلی چیست؟

فریز روان‌شناسی را بر حسب موضوع آن تعریف می‌کند که همانا ذهن آدمی است. یک روان‌شناسی از سوی دیگر آنگاه کلی است که با آنچه در ذهن تمام انسانها روی می‌دهد سروکار داشته باشد و نه با موارد و شرایط خاص. روان‌شناسی کلی، آنگاه تجربی است که صرفاً بر مبنای تجربه درونی بنا شده باشد. روان‌شناسی تجربی با تجربه بیرونی که همان ادراکات ما از جهان خارج است، سروکار ندارد.

فریز روان‌شناسی خود را علمی طبیعی محسوب می‌داشت و با عنوان "آموزه در باره طبیعت" (naturlehre) به آن اشاره می‌کرد (Fries, 1798b:217). از نظر او روان‌شناسی نیز همانند هر علم طبیعی دیگری، رویکرد فیزیکی - نظری (Physical-theoretical) باید داشته باشد. مقصود او از فیزیکی اما، مادی نیست بنحوی که نظریه او ماده گرایانه بوده باشد. کلمه "فیزیکی" در کاربرد فریز، اشاره به کاربرد کهن آن در یونان باستان دارد: physis که به معنای سرشت و ماهیت هر چیز است بدون اینکه در باره جنس این ماهیت - مادی یا غیر مادی بودن آن - سخنی گفته آید. فریز تمایزی بین علم طبیعت بیرونی و علم طبیعت درونی می‌افکند. علم طبیعت درونی با ذهن و بیرونی با جهان طبیعت سروکار دارد. روان‌شناسی فریز اگر چه ماده گرایانه نیست، باری طبیعت گرایانه (naturalistic) هست. بدان معنا که از همان نوع تبیین رایج در علوم طبیعی استفاده می‌کند و ذهن را بر حسب

قوانین علی توضیح می‌دهد. مخلص کلام آنکه وی، قوای روانی را به ذهن نسبت می‌دهد و بر اساس قوانین علی می‌فهمد. (Ibid:253).

مراد فریز از اینکه روان‌شناسی تجربی را مبنای فلسفه استعلائی قرار می‌دهد، ابتدای منطقی یا صوری نیست بدین معنا که روان‌شناسی تجربی اصول نخستینی را برای قیاس عناصر فلسفه استعلائی فراهم آورد. بلکه مراد او ابتدای تجربی و مادی (مربوط به ماده و نه صورت) است بدین معنا که روان‌شناسی تجربی، ماده فلسفه استعلائی را فراهم می‌آورد. اما ضرورت اینکه روان‌شناسی تجربی مبنای فلسفه استعلائی قرار گیرد، از کجا می‌آید؟ از نظر فریز، فلسفه استعلائی بدین دلیل ساده می‌باید بر مبنای روان‌شناسی تجربی قرار گیرد که موضوع آن، ساختار اساسی ذهن آدمی است. وقتی کانت در نقد عقل محض استدلال می‌کند که مفاهیم ضروری کلی فاهمه، منشا سوژکتیو دارند و از فعالیت ذهنی خود بخودی نشات می‌گیرند، واضح است که این مفاهیم ضروری و کلی فاهمه را بمتابه قوانین ذهن تلقی می‌کند که جدای از خود سوژه، فاقد ارزش هستند. از آنجا که اصول پیشینی تالیفی (Synthetic a priori)، شرایط ضروری تجربه نزد موجود انسانی هستند، و از آنجا که این تجربه بدون موجود انسانی نمی‌تواند تحقق یابد، می‌توان نتیجه گرفت که این اصول پیشینی تالیفی بر قوای روانی موجود انسانی ابتدا دارند. از نظر فریز اگر این اصول، متفاوت از آنی بودند که هستند، موجود انسانی نیز متفاوت از آنی می‌شد که هست. اصول پیشینی تالیفی از نظر فریز نه اموری منطقی که حقایقی عمیق در باره سرشت و ماهیت وجود آدمی اند و بدین ترتیب فلسفه استعلائی از منظر فریز از طبیعت و ماهیت وجود آدمی پرده برمی‌دارد. (Ibid:260).

دیگر مقالات فریز در "مجله روان‌شناسی" کمتر از دو مقاله اول اهمیت دارند. دو مقاله از این مقالات یعنی "در باره روح عقلانی" Von der Rationellen seelenehre و "طرح کلی متافیزیک طبیعت درونی" Abriss der Metaphysik der Innere Nature طرحی کلی از مبانی "متافیزیک طبیعت درونی" نقش می‌زنند. متافیزیک طبیعت درونی، کلی‌ترین اصول ذهن آدمی را بنحو پیشینی معین می‌کند. در بادی‌النظر شگفت آور می‌نماید فریزی که اهمیتی بسیار برای ابتدای فلسفه بر مبنای تجربی قائل بود، اکنون می‌کوشد در پی مبنای پیشینی برای روان‌شناسی تجربی باشد. اما وی هرگز نگفته بود که روان‌شناسی، سر به سر تجربی است و متافیزیک - که او همواره آن را بخشی بنیادین از هر دانش‌رشته می‌دانست - هیچ جایگاهی در آن ندارد. از نظر فریز، متافیزیک مبنای روان‌شناسی است درست به همان نحو

که مبنای فیزیک نیز هست. فریز "متافیزیک طبیعت درونی" خود را قرینه کار کانت می‌دانست. اگر کانت اصول متافیزیکی علوم طبیعی را تقرر می‌بخشید - که این از نظر فریز همان متافیزیک طبیعت بیرونی بود - فریز هم متافیزیک طبیعت درونی را تحقیق می‌کرد. البته شاید نیازی به تاکید نداشته باشد که بعنوان یک کانتی خوب اما نه چندان سربه راه، فریز محدودیت‌های سفت و سختی بر متافیزیک طبیعت درونی می‌نهد. محتوای کامل متافیزیک طبیعت درونی، با وحدت ادراک، با آن "من می‌اندیشم" ای که همراه هر بازنمایی ای (representation) است، معین می‌شود. فریز با پیش چشم داشتن احکام جدلی طرفین کانت تاکید می‌کند که ماده و بدنه معرفت را ابتدا نمی‌توان از "من می‌اندیشم" استخراج کرد. "من می‌اندیشم" فقط یک صورت (form) است که بازنمایی‌ها را مشایعت می‌کند و شهود‌های تجربی خاص را متعین می‌سازد.

مقاله آخر فریز در "مجله روان‌شناسی" Allgemeine Übersicht der Empirischen Erkenntnisse des Gemüths است. در این مقاله، فریز تلاش دارد تا یک مرور کلی بر روان‌شناسی تجربی داشته باشد بیدین منظور که راهنمای پژوهش‌های اختصاصی بعدی گردد. وی در این مقاله، وظیفه یافتن قوای اساسی ذهن را بر عهده می‌گیرد و بدین منظور، از مسیر راهنمایی که اصول پیشینی فرارویش می‌گذارند، تبعیت می‌کند. فریز برای هر نوع بنیادین از اصول پیشینی، یک قوه اصلی در نظر می‌گیرد. او به پیروی از کانت برای اصول پیشینی، سه نوع قائل می‌شود و نتیجه این می‌شود که از منظر فریز، "من می‌دانم" یا "من می‌شناسم"، "من احساس می‌کنم" و "من میل دارم"، سه شکل بنیادین تجربه کاملاً متمایز از یکدیگر را قوام می‌بخشند.

در تفسیر نقد عقل محض، فریز تلاش خود را به فهم روش شناسی این کتاب معطوف کرد. از نظر او آنچه کتاب ارائه می‌کرد در واقع عبارت بود از استدلال‌های پس‌رونده (Regressive) از امور واقع تجربه شده توسط آگاهی به اشکال متنوع پیش شرط آنها. فریز معتقد بود هر چند این استدلال‌ها در باره قوای پیشینی هستند، اما خود این استدلال‌ها، پسینی‌اند. این قوا همواره وجود داشته‌اند اما ما در باره آنها فقط از طریق مشاهده پسینی - از طریق تجربه است - که حکمی می‌کنیم. بدین ترتیب نقد عقل محض را باید کتابی در حوزه تجربه پسینی دانست و نه آنگونه که ایده آلیست‌ها فهمیده‌اند، اثری عقل‌گرا - استعلائی (پیشینی).

فریز البته ایده آلیستها را کمتر از خود کانت مسئله چنین تفسیرهایی می‌دانست. کانت از نظر فریز، هر چند فیلسوفی دورانساز بود، اما در تحلیلی نهائی نتوانست فلسفه نقدی را بنحوی واضح، تثبیت کند و به تنسيق مطلوبی برساند. به عبارت دیگر کانت نتوانست روش نقادی را موجه سازد. به همین دلیل بود که فریز کار خود را در واقع ادامه و بل تکمیل کاری می‌دانست که کانت چندان از عهده ان برنیامده بود. عنوان کار اثر اصلی فریز - نقد نوین عقل محض (Neue Kritik der Vernunft) - را باید در همین راستا فهمید. نکته اصلی این بود که در عین کشف شهود های ماتقدم متنوع، اشکال و ایده هائی که ذهن انسانی را قوام می‌بخشد و ... ، کانت اما نتوانست طریقی را که به وسیله آن به این کشف ها نائل می‌آمد، بنحو مقتضی و مکفی توضیح دهد. کانت حتی سرنخی بدست نمی‌دهد که اساسا در پی توضیح طریق نائل آمدن به این کشف ها بوده باشد. او ، که پس از انتشار ویراست اول نقد عقل محض، با انتقاداتی مواجه شده بود، با حذف اشارات مشعر بر قوا (faculties) و با جایگزین کردن قیاس استعلائی مقولات فاهمه بجای قیاس سوپژکتیو (که ظنین روان‌شناختی داشت) در ویراست دوم، کار را حتی پیچیده تر کرد. از نظر فریز، استلزامات همین تاکید کانت بر قیاس استعلائی بود که در مدت زمانی کوتاه به ایده آلیسم نظورورزانه (speculative) آلمانی منتهی شد. کانت البته خود بشدت انکار می‌کرد که رویکرد اوست که ایده آلیسم استعلائی را قوام می‌دهد و تاکید می‌نمود که ویراست دوم، هیچ تغییر مهمی در تفکر وی را متضمن نیست (CPRB:XV). بدین ترتیب می‌توان چنین تعبیر کرد که کانت خود زمینه اشتقاق بین ایده آلیست هائی را که قیاس استعلائی را برجسته می‌کردند و فریز که معتقد بود رویکرد سوپژکتیو - روان‌شناختی ویراست اول نقد عقل محض بیشاز ویراست دوم آن به روش نقادانه وفادار است، فراهم آورد.

پرسش اصلی فریز در خصوص فلسفه کانت ان بود که " کانت چگونه به نتایج خود می‌رسد؟". شاید بتوان این تعبیر را بکار برد که فریز، پیشینی تر از کانت می‌اندیشید بدین معنا که اگر کانت در پی آن بود که بنیانی محکم و امن بیابد و فلسفه را بر مبنای آن بنا کند، فریز یک قدم پیشین تر از کانت بود و می‌خواست بداند که چنین بنیانی، چگونه تقیم می‌شود؟ برای همین بود که فریز برای تعیین ذات . ماهیت روش نقادانه، خود فلسفه نقادی را تحت تحلیل نقادانه قرارداد. آنچه فریز در پی ان بود ، نقد نقادی بود. او می‌خواست بداند که روش نقادی چگونه و از چه طریقی ، معرفت فراهم می‌آورد و چه نوع معرفتی. ایده آلیست‌ها - رینهولد، فیشته، شلینگ و هگل - می‌گفتند که فلسفه نقادی از طریق تحلیل

استعلائی، معرفت متافیزیکی فراهم می‌آورد. فریز قطعا با این فقره موافقت نداشت (Beiser, 2014:33).

فریز منظر خود در باره فلسفه نقادی را در سال ۱۷۹۸ و در مقاله "نسبت بین روان‌شناسی تجربی و متافیزیک" پرورد (Über das Verhältnis der empirischen Psychologie zur Metaphisik/On the Relation of Empirical Psychology to Metaphysics). در این مقاله فریز می‌گوید همانگونه که فلسفه نقادی، بنیاد متافیزیک است، روان‌شناسی تجربی نیز بنیاد فلسفه نقادی است. ورش نقادی، معرفت را از طریق یک تحلیل پسرونده (regressive) که با امور واقع تجربی ذهن آغاز می‌شود، فراهم می‌کند. بدین ترتیب روش نقادی به معرفت تجربی و نه متافیزیکی منتهی می‌شود. اگر چه نهایتا آنچه که در باره آن معرفتی بدست می‌آید، اشکال پیشینی (a priori) تفکر است، اما معرفت به این اشکال، خود معرفتی پسینی است. ما به این اشکال پیشینی در تفکرمان فقط بمثابه موضوع و ماده تجربه می‌رسیم. خود آن اشکال، در تمام اوقات آنجا هستند اما پیش از تحلیل نقادانه، ما از آنها آگاهی نداریم و موضوع معرفت صریح و خودآگاه ما قرار نمی‌گیرند. بنابراین، فلسفه نقادی اگر چه معرفتی در باره عناصر پیشینی و ضروری در فهم فراهم می‌کند، لیکن خود، معرفتی تجربی است. که بر تحلیل حالات شناختی ای مبتنی است که از طریق مشاهده خود (self-observation) با آنها آشنا می‌شویم. نهایتا اینکه فلسفه نقادی بر روان‌شناسی مبتنی است.

این نتیجه‌گیری کانت را متعجب ساخت. هر چند رویکرد سوپژکتیو ویراست اول نقد عقل محض، بیش از رویکرد استعلائی ویراست دوم به طرح فریز نزدیک بود اما حتی در مورد ویراست اول نیز فریز معتقد بود که کانت هنوز روش تجربی-روان‌شناختی را بطور کامل بکار نبرده است. در واقع از نظر فریز، کانت هرگز روش نقادی را بنحو مناسب تعریف نکرد و بکار نبرد. فریز معتقد بود که کانت خود می‌تواند و می‌باید روش نقدی اش را تکمیل کند اما از آنجا که کانت چنین نکرد، فریز بجای او دست بکار شد و اثر اصلی عمر خود-نقد نوین عقل محض- را منتشر کرد تا فلسفه نقادی را بر بنیان روش شناختی مناسبی ابتدا کند و بدین وسیله، آنچه را که کانت آغاز کرده بود، تکمیل نماید.

بر اساس این کتاب، نقص اصلی در نقد عقل توسط کانت آن است که اگر چه هدف خودخوانده کانت، دعوت عقل به وظیفه‌ای نو و البته سخت‌ترین وظائف- معرفت به خود- بود اما کانت ندانست که به این وظیفه، فقط از طریق خودمشاهده‌گری (self-

obsevation) می‌توان تقریب جست. شخص نمی‌تواند تعیین کند معرفت پیشینی چیست بدون آنکه قبلاً ایده و تصویری از اینکه معرفت چیست، داشته باشد. پس شخص باید از یک برنامه دو مرحله‌ای تبعیت کند:

آغاز با خودمشاهده‌گری بمنظور آموختن در باره معرفت و فرآیندهای ذهنی‌ای که بدان منتج می‌شوند

نتیجه‌گیری با یک تحلیل پس‌رونده تا از مصادیق بالفعل معرفت، به اصول آغازین آن ره برد. (Fries, 1967a: 112)

بحث از این دو مرحله، موضوع اصلی نقد نوین فریز از عقل محض است. اساس روش نقادی فریز همان گام اول یعنی خودمشاهده‌گری است. وی نه تنها امیدوار است که اشکال متنوع معرفت را از طریق پدیدارشناسی دقیق ذهن، معین کند، بلکه انواع فرآیندهای ذهنی را نیز که مقوم حیات ذهنی هستند، توصیف و تقسیم‌بندی می‌کند. فریز، تثبیت یک تئوری با کفایت و مناسب را بعنوان مقدمه‌ای ضروری برای تحلیل نقادانه دانست. او معتقد بود که بسیاری از مشکلات تحلیل کانت از این واقعیت منتج شده است که او در مرحله اول از فرآیند دو مرحله‌ای روش نقادی، باندازه کافی نقاد نبوده است و بجای آنکه از طریق تحقیق تجربی در پدیدارهای، تئوری خاص خود را در باره ذهن بسازد، یک تئوری روان‌شناختی سنتی - روان‌شناسی ولفی - را بطور بنحو غیر نقادانه اخذ کرد که از قرن‌ها پیش در روان‌شناسی و منطق بکار گرفته شده بود. این روان‌شناسی برای آدمی قوایی همچون عاقله، حاکمه، عامله، تخیل و ... تصور کرده بود و بعلاوه چند تمایز غیر واقعی ضمن این روان‌شناسی سنتی افکنده شده بود که به اعتقاد فریز، پیروی از همین تمایزات غیر واقع، طرح نقادانه کانت را با مشکل مواجه می‌ساخت.

یکی از این تمایزات، تمایزی بود که روان‌شناسی سنتی بین قوه عقل و فاهمه می‌افکند و در نقد عقل محض و همچنین نقد قوه چنین تمایزی مورد تاکید قرار گرفته بود. تمایز نهادن بین قوه عقل و قوه فاهمه سبب می‌شد که آنچه کانت از عقل محض مراد می‌کرد، صرفاً عقل دیالکتیکی بوده باشد. به عبارت دیگر این تمایز سبب گردید که کانت عقل محض را عقلی بداند که صرفاً به استنتاج در باره واقعیات می‌پردازد و متعاقب آن به نقد همین عقل محضی که مراد کرده بود، دست یازد. در واقع از منظر فریز، آنچه کانت از عقل محض مراد می‌کرد عقلی بود که تحت سیطره اراده و اختیار آدمی قرار دارد و سپس به جستجو و توضیح عناصر پیشینی در همین عقل محضی می‌پرداخت که تحت سیطره اراده

است. مشکل از نظر فریز دقیقا همین جا بود که عناصر پیشینی را نباید در عقلی جست که تحت کنترل اراده و اختیار آدمی است. پس باید در کجا این عناصر پیشینی را جست و به چه مجوز و توضیحی؟

از منظر فریز، مساله اساسی که از رهگذر تمایز نهادن بین عقل (reason) و فاهمه (understanding) توسط کانت بر او عارض شد آن بود که این تمایز مانع آمد تا چنانکه وی قصد کرده بود، به تحقیق واقعی در باره "عقل محض" بپردازد. چرا که این تمایز باعث می شد کانت هنگام تحقیق در باره عقل محض، در واقع در باره عقل دیالکتیکی تحقیق می کرد، یعنی در باره قوه ای که استنتاجات (inferences) در باره واقعیت می پردازد. فریز پرسید این عقل دیالکتیکی چگونه از فاهمه که قوه صدور حکم است افتراق داده می شود؟ (Ibid:234) او گفت که عقل دیالکتیکی فقط گونه ای از حکم است و از همین رو و به جهت مشابهتی که بین فرآیند استنتاج و فرآیند حکم کردن می دید، ترجیح داد که این هر دو را ذیل عنوان فاهمه بیاورد- فاهمه ای که آن را نیز تفکری تاملی (reflective) یا با واسطه (mediated) می دانست. (Ibid:302) چنین تفکری از نظر فریز، تحت کنترل اراده قرار داشت و موضوع یک انتخاب ارادی بود. اما ان عقلی که فریز، عقل محض اش می انگاشت، تحت کنترل و سیطره اراده نبود بلکه غیرارادی بود و یک فعالیت خودکار دانستن. بنظر فریز فقط چنین عقلی می تواند منشا عناصر پیشینی و ضروری در معرفت ما باشد. این است آن موضوعی که نقد عقل باید در آن تحقیق کند؛ نه توهمات دیالکتیکی عقل بلکه فعالیت خودمختار و خودبخودی آن.

از نظر فریز تمییز نهادن بین فهم و عقل محض توسط کانت، ارتباط وثیقی با قبول تمایز سستی بین حس و فهم یا بهتر بگوئیم بین حساسیت (sensitivity) و فهم پذیری (intelligibility) از سوی وی دارد. از آنجا که اشکال ذاتی (innate) نمی توانند از حس حاصل آیند، لذا کانت فقط می تواند بگوید که این اشکال، بخشی ذاتی از فهم تاملی هستند. اما فهم قوه است که معرفت حاصل از آن با واسطه و ارادی است نه معرفت پیشینی و بی واسطه. بدین ترتیب تمایز بین حس و فهم یا حساسیت و فهم پذیری، کانت را مانع می آید که بتواند منشا و واقعا ذاتی و بی واسطه و پیشینی معرفت را تقرر بخشد.

برای حل این مساله، فریز دست به ابداعی می زند بدین ترتیب که منشا سومی غیر از حس بیواسطه و فهم باواسطه برای معرفت، معرفی می کند. (Fries, 1977b:149). او می گوید که اشکال پیشینی معرفت، اگر واقعا پیشینی باشند، نمی توانند از حس بیواسطه یا از فهم

تاملی با واسطه حاصل آیند. بلکه آنها باید بیواسطه (اگر چه نه حسی) و شناختی (cognitive) (اگر چه نه با واسطه) باشند و این بدان معناست که اشکال ذاتی ذهن باید یک منشا سوم معرفت تقویم کنند. فریز این منشا سوم را شناخت بی واسطه (Immediate Cognition) می نامد. فریز معتقد است با ابداع این منشا سوم قادر می شود برخی از معضلاتی را که در تحلیل کانت سراغ کرده بود، در آستانه ورود به مرحله دوم روش نقدی خود - تحلیل پسرونده یا قیاس عناصر پیشینی معرفت - حل کند. از آنجا که فریز، اشکال ذاتی را نه در زمینه تفکر تاملی بلکه در زمینه سطحی مقدم بر تامل (همان منشا سوم یا شناخت بی واسطه) مورد ملاحظه قرارداد، نه فقط از خلط بین عناصر ذهنی ارادی و غیر ارادی - مشابه خلطی که کانت از نظر فریز کرده بود - اجتناب کرد بلکه نشان داد که نوع جدیدی از تحلیل پسرونده مورد نیاز است. در حالیکه کانت در مواجهه با فهم با واسطه یا تاملی، می تواند از اثبات های قیاسی اشکال پیشینی صحبت کند، فریز خاطر نشان می کند که چنین اثبات هائی در مواجهه با عناصر شناختی بیواسطه، ناممکن اند و در واقع نمی توان یک شکل پیشینی را با ارجاع به چیزی ماتقدم تر از آن اثبات کرد. در فرآیند تحلیل پسرونده از معرفت بالفعل به اصول ذاتی معرفت، فقط می توان نشان داد که چه اصولی در انتهای تحلیل، رخ می نمایند. این اصول را هرگز نمی توان اثبات کرد یا بنحو عقلانی موجه ساخت چرا که بیواسطه اند. (Ibid:257).

فریز استدلال کرد که شناخت بیواسطه یا پیشینی، هرچند با تحلیل پسرونده، تصدیق می شود اما نمی توان آنچنانکه معرفت با واسطه را ثابت می کنیم، یعنی از طریق ارجاع به نسب منطقی با مقدمات داده شده، آن را نیز اثبات کرد. در واقع فریز یک نحو ارزشگذاری صدق سوپژکتیو را بجای ارزشگذاری استعلائی پیش کشید. به اعتقاد او معرفتی که بر پایه شناخت بیواسطه استوار است، فی نفسه صادق است؛ نه بدان سبب که می توان آن را اثبات کرد بل بدان دلیل که چاره ای جز اتکاء بدان نداریم. به عبارت دیگر فریز ادعا کرد که معرفت انسانی، مادام که بر اشکال ذاتی (Innate forms) ذهن مبتنی است، بنحو سوپژکتیو ارزش صدق دارد. (Ibid:305).

با این استدلال، فریز اساس فلسفه خویش را پی می نهد. او می گوید بنیان یقینی بودن معرفت، بر ایمان بیواسطه و البته مضمهر عقل به خود استوار است. نیازی به اثبات دوری معرفت بر حسب امکان تجربه نیست (اینکه معرفت پیشینی بر تجربه استوار است و تجربه خود بر معرفت پیشینی). بلکه تحلیل روان شناختی معرفت بالفعل، به همراه تحلیلی پسرونده

که این معرفت را تا اتکاء غائی آن بر اشکال بی واسطه شناخت، رهگیری می‌کند، بنیان معرفت را آشکار خواهد ساخت. بدین ترتیب معرفت‌شناسی، فلسفه استعلائی، روش نقادی، فلسفه نقدی و بلکه تمام فلسفه از منظر فریز بر روان‌شناسی بنیاد دارد. حال می‌توان این سوال را مطرح کرد که آن مقولات فاهمه که فریز با روش خود به آنها می‌رسد با مقولات کانتی چه تفاوتی دارد؟ پاسخ این است که: هیچ. فریز کاملاً با نتایجی که کانت از قیاس استعلائی خود به آنها می‌رسد، موافقت داشت. از نظر او، کانت اما به بنیاد روان‌شناختی فلسفه خود تفتن نداشت. کانت اشتباه در پی آن بود که چیزی را که فقط می‌توان توصیف کرد، اثبات کند. از نظر فریز، کانت روش نقادی خود را تا آخرین استلزامات آن پی‌نگرفته بود (Leary, 1982:227).

۳. نتیجه‌گیری

جایگاه مهم فریز در بین میراث داران کانت، بدان سبب نبود که او کوشید تا نتایجی را که فلسفه نقادی کانت بدانها نائل شده بود، باطل کند یا تغییر دهد. بل بدان سبب بود که فریز تلاش کرد سرشت و ماهیت روش نقادی کانت را اصلاح کند. از این طریق و در این طریق بود که او جایگاه روان‌شناسی و نسبت آن با فلسفه را دگرگون ساخت. در حالیکه از نظر کانت، روان‌شناسی در بهترین حالت خود، فقط یک علم تجربی بود (البته کانت گاه با همین اندازه نیز توافق نداشت)، فریز در پی یافتن بنیان روش نقادی به این نتیجه رسید که روش نقادی (و بنابراین تمام فلسفه) بر درون‌نگری روان‌شناختی استوار است. فریز ضمن موافقت با کانت در این نکته که روان‌شناسی علمی تجربی است، ادعا کرد که روان‌شناسی همچنین می‌تواند علمی حقیقی (True science) باشد که داری متافیزیکی خاص خود است. بعلاوه او گفت که روان‌شناسی، علم تجربه‌درونی است و روش مناسب آن، درون‌نگری می‌باشد. و از آنجا که هر مکعرفتی، موضوع و متعلق درون‌نگری است، روان‌شناسی بنیاد تمام علوم از جمله فلسفه نقادی است. فقط از طریق تحقیق روان‌شناختی می‌توان فرآیند بالفعل و بنیانهای پیشینی معرفت را معین کرد (Ibid:237).

پی‌نوشت

1. The Bounds of Sense, An Essay of Kant's Critique of Pure Reason, P.F. Strawson, Rotledge, 2006.

کتاب اول بار در سال ۱۹۷۵ منتشر گردید.

کتابنامه

- Brigitte Sassen, *Early Kant Critics*, Cambridge University Press, 2000
- David, E. Leary, *The psychology of Friedrich Jakob Fries, Its Context*, in *Storia e Critica della Psicologia* 3:2 (1982), 217-248.
- F. Beiser, *The Fate of Reason*, Harvard University Press, 1987.
- Frederick Beiser, *The Genesis of Neokantianism*, Oxford University Press, 2014.
- Frederick Gregory, "Extending Kant: The Origins and Nature of Jakob Friedrich Fries's Philosophy of Science" in *The Kantian Legacy in Nineteenth-Century Science*, MIT Press, 2006.
- Freis, *Sämtliche Schriften* Vol 4, Scientia Verlag, 1967.
- Fries, 1789a: *Über das Verhältnis Psychologie zur Metaphisik* in *Psychologisches Magazin* (III), 1798, Pp 158-203.
- Fries, 1789b : *Propädetik einen Allgemeinen Empirischen Psychologie* in *Psychologisches Magazin* (III), 1798, Pp 203 – 267.
- Fries, 1789c : *Von der Rationellen Seelenehre* in *Psychologisches Magazin* (III), 1798, Pp 268-293.
- Fries, 1789d *Ö Abriss der Metaphisik der Innere Nature* *Psychologisches Magazin* (III), 1798, Pp 294-353
- Fries, 1789e : *Allgemeine überischt der Empirischen Erkenntnisse des Gemuths* in *Psychologisches Magazin* (III), 1798, Pp 353-420.
- Hatfield, Gary. *The Natural and Normative: Theories of Perception from Kant to Helmholtz*. Cambridge, Mass.: MIT Press, 1990 .
- Kant, I., 1929. *Critique of pure reason.a.(CPRa)*. first editoin 1781. Translated by Norman Kemp Smith., 9291nallimcaM: nodnoL.
- Kant, I., 1929. *Critique of pure reason.b.(CPRb)*. second editoin 1787. Translated by Norman Kemp Smith., 9291nallimcaM: nodnoL.
- Patrick Frierson *Kant's Empirical Psychology* , Cambridge University Press, 2014.
- Patricia Kitcher, *Kant's Transcendental Psychology*, Oxford University Press, 1990.
- R. Lanier Anderson, "Neo-Kantianism and the Roots of Antipsychologism" in *British Journal for History of Philosophy*, 2005, 13:2, Pp 287-323.
- Robert J. Richards, "Christian Wolff's Prolegomena to Empirical and Rational Psychology: Translation and Commentary," *Proceedings of the American Philosophical Society* 124 (1980): 227-39.
- The Bounds of Sense, An Essay of Kant's Critique of Pure Reason*, P.F. Strawson, Rotledge, 2006.